

پژوهشی در رنالیسم اروپایی

در بخش بعدی کتاب، مقاله‌ای از نیل مک آنیس که در دائرةالمعارف فلسفه به چاپ رسیده است به اختصار به زندگی و شیوه کار گئورگ لوکاچ می‌پردازد. در حقیقت، همه بخشهای نامبرده به عنوان پیش درآمدی بر متن کتاب محسوب می‌شوند.

کتاب پژوهشی در رنالیسم اروپایی با پیشگفتار نویسنده و نه فصلی که در پی آن می‌آید، مجموعه نظریات نویسنده را در مورد رنالیسم و نویسندگان این سبک بیان می‌کند.

در پیشگفتار، نویسنده به تعریف رنالیسم و ویژگیهای آن می‌پردازد. از دیدگاه لوکاچ، رنالیسم سبکی در میانه سبکهای دیگر نیست، بلکه شالوده و سنگ بنای ادبیات است؛ چراکه رنالیسم با پرداختن به انسان در عرصه تاریخ و اجتماع همواره زندگی را موضوع خود قرار می‌دهد. رنالیسم کلاً به رابطه انسان با اجتماع و پدیده‌های اطرافش نظر دارد. در رنالیسم، خلعجانها و آشفتگیهای عاطفی محوریت نداشته و کندوکاوهای روان‌شناسانه مذمت و نفی می‌شود. لوکاچ معتقد است، «ژرف‌نگریهای مو به موی روانشناسان در روح آدمی و تبدیل آدمیان به طیف آشفتگی از اندیشه‌ها» به همان اندازه، هر گونه امکان بازنمایی تمامیت شخصیت انسانی را در ادبیات از میان برمی‌دارد. (ص ۱۰)

وی شدیداً به نویسندگانی که شخصیت انسانی را به دو بخش خصوصی و عمومی تقسیم می‌کنند تاخته و معتقد است با این کار گوهر وجود آدمی را مخدوش می‌سازند. لوکاچ نیز مانند سلف عقیدتی خود مارکس به

وامی‌دارد، تحلیل‌های او در مورد آثار نویسندگان بزرگ رنالیست، ماندگار و با ژرفی‌بینی و دقت تمام همراه است. و اگر نبود پیش‌فرضهای مارکسیستی و جانبداریهای سیاسی او، ای بسامتین‌ترین نظرات و داورها را در مورد فرهنگ عصر حاضر از خود به یادگار می‌گذاشت. اما چه باک که مردان بزرگ نیز خطا می‌کنند و گاه حتی سزاوار سرزنش کودکان می‌شوند.

انتشار کتاب پژوهش در رنالیسم اروپایی شاید اولین متن کامل درباره نقد ادبی مارکسیستی در ایران باشد که انتشارات علمی و فرهنگی با انگیزه ارائه مجموعه «اندیشه‌های عصر نو» دست به انتشار آن زده است. این مجموعه نظرگاههای زیبایی‌شناختی لوکاچ را در مورد نویسندگان رنالیست فرانسه و روسیه به نمایش می‌گذارد.

نخست، ناشر درباره ضرورت انتشار کتاب در جهت طرح اندیشه‌های عصر نو توضیح می‌دهد. سپس، در بحثی تحت عنوان «پیشگفتار»، آقای سیروس پرهام - دبیر مجموعه - نیز به دلایل انتشار این مجموعه می‌پردازد و دلیل انتخاب اثر لوکاچ را در این خصوص روشن می‌کند. وی معتقد است که، «اثر حاضر از آنجایی که فرایندی از جریانهای اصلی تفکر و نظریه‌پردازی زمان خود را نمودار ساخته و اکنون به مرتبه‌ای از اعتبار و منزلت کلاسیک رسیده است، می‌تواند به عنوان یک اثر کلاسیک که دربرگیرنده اندیشه‌ها و نظریه‌های اصیل است، مورد توجه قرار گرفته و در لیست اندیشه‌های عصر نو قرار گیرد».

گئورگ لوکاچ (Georg Lukacs) از اندیشمندانی است که در شکل‌گیری فرهنگ و تفکر قرن حاضر سهمی به خود اختصاص داده است و به وجهی جزو معدود متفکرانی است که در قلمروهای متفاوت - از نقد ادبی تا دنیای سیاست - آزمونها و تجاربی بدیع را درنور دیده است. وی در دورانی می‌زیست که حضور قوی ایدئولوژی مارکسیسم به عنوان یگانه ایدئولوژی نجات‌بخش و علمی چشم بسیاری از متفکران را خیره کرده بود.

لوکاچ با گرویدن به مارکسیسم و مسلح شدن به اصول آن، در قلمرو ادبیات، همان تحول پویایی را خواستار بود که این ایدئولوژی در عرصه‌های تاریخ و اجتماع گمان تحقق آن را داشت. وی «مارکسیسم را به عنوان فلسفه‌ای که فرد را با جامعه آشتی می‌دهد و یگانه می‌سازد در برابر فلسفه‌های نوین عصر بحران و تجاهل قرار داد.» (ص ۱۵)

لوکاچ با نگاهی سرشار از حرکت و پویایی و تا حدودی به دور از جزم‌گرایی مرسوم مارکسیستی - به خصوص دیدگاه روشنفکران روسی - به تحلیل پدیده‌های فرهنگی عصر حاضر پرداخت. وی با اینکه سعی تمام داشت اصول و قواعد و معیارهای مارکسیسم را در قلمرو ادبیات به کار ببندد، اما نظرات او در حوزه نقد ادبی، با وجود شکست این نظام فکری، از ارزش زیبایی‌شناختی بهره‌ور است. و با وجودی که گاه تنگ‌نظریهای او در مورد هنرمدرن وجدان آدمی را در مورد داورهای ادبی او به تکان



پژوهشی در رئالیسم اروپایی

گئورگ لوکاچ

ترجمه اکبر افسری

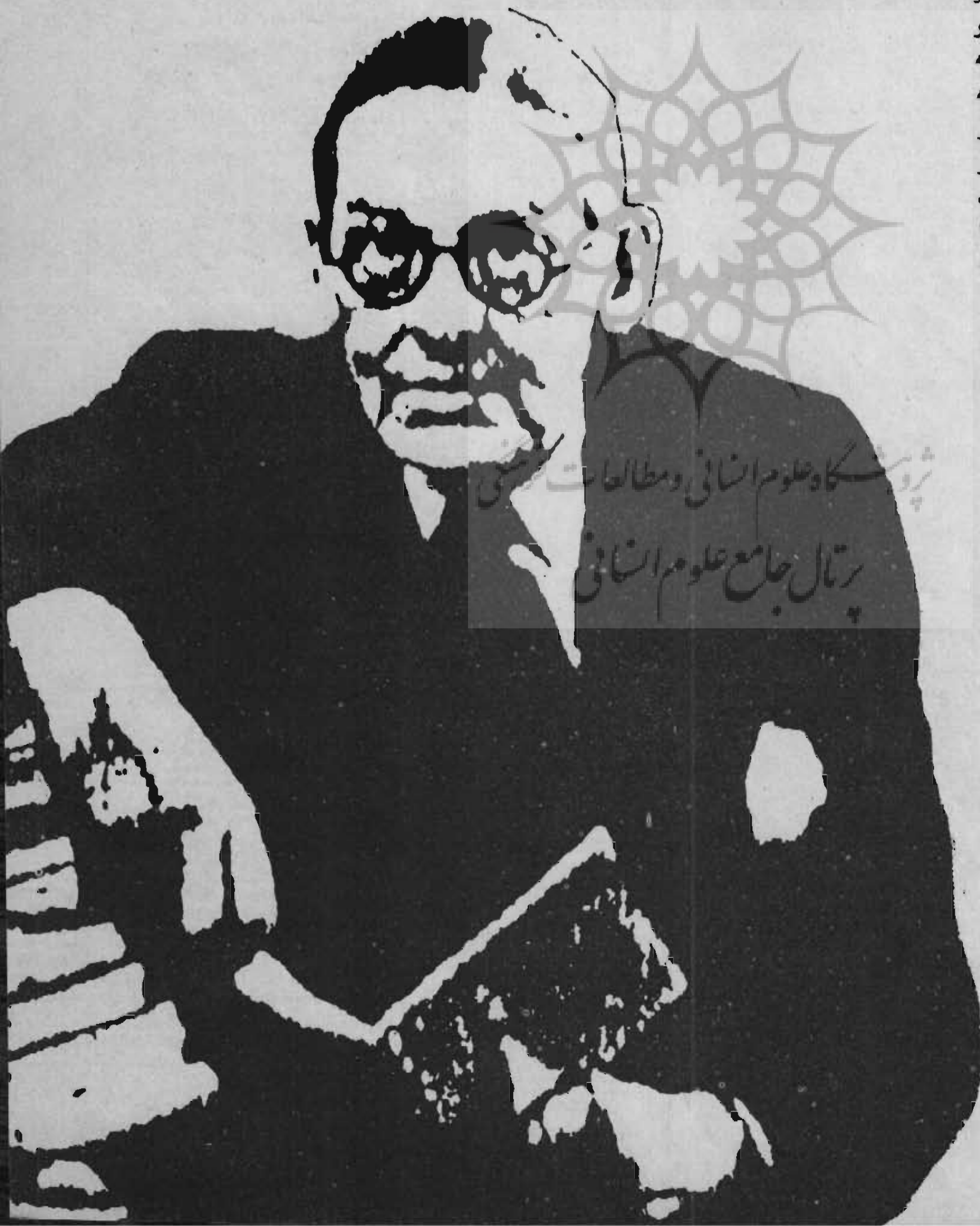
انتشارات علمی و فرهنگی

۳۴۵ صفحه

آثار کلاسیک اهمیت داده و با نام بردن از دانته و شکسپیر و گوته و یونانیان باستان و بالزاک و تولستوی یادآور می‌شود که اینان به عنوان پیشقراولان میدان جنگ عقیدتی، به خاطر بازگرداندن شخصیت فطری و خلل‌ناپذیر انسان انجام وظیفه کرده‌اند. و از همین رهگذر مخالفت خود را با ادبیات نوگرا، صورت‌گرا و ناتورالیست که انسان را از محیط اجتماعی خود جدا کرده و به پیچیدگیهای روحی او پرداخته و با تشریح مکانیکی روح و محیط اطراف او انسان را در کلیت و جامعیت خود فراموش می‌کنند، اعلام می‌دارد. این مخالف‌خوانی در جای جای کتاب تکرار می‌شود. لوکاچ با تقسیم کردن رئالیستها به دو دسته درجه اول و درجه دوم، بالزاک و استاندال را جزو دسته اول قراردادده و وارثان حقیقی آنها را نه فلور و زولا (که رئالیستها درجه دوم هستند)، بلکه نویسندگان بزرگ روسیه و اسکاندیناوی می‌داند که تولستوی و گورکی از سردمداران این سبک هستند. لوکاچ با تکیه بر روابط و مناسبات اجتماعی، اساس زیبایی‌شناسی و ارزیابی خود را بر آثار هنری بنیان می‌نهد و به آثار نویسندگانی همچون بالزاک و استاندال و تولستوی و گورکی - که انسان را در گذار تاریخی و محیط اجتماعی مورد بررسی قراردادده و چهرمانهایی ماندگار را (که بازتاب این شرایط هستند) به جامعه انسانی عرضه می‌کنند - می‌پردازد.

با این دیدگاه، فصل اول کتاب لوکاچ به بررسی کتاب دهقانان اثر بالزاک اختصاص

بلقیس سلیمانی



● تبیین و تفسیر گئورگ لوکاچ از آثار نویسندگان بزرگ رئالیست،
در عین حال که در روشن ساختن و فهمیدن این آثار مفید و مؤثر است،
هیین نوعی ارزیابی ادبی در تاریخ نقد ادبی است.
● رئالیسم کلاً به رابطه انسان با اجتماع و پدیده‌های اطرافش نظر دارد.

است: (۱) جریان ادبیات اندیشه، (۲) جریان ادبیات تخیل، (۳) گزینش ادبی - که سنتزی از دو جریان قبلی است.

استاندال جزو دسته اول (جریان ادبیات اندیشه) قرار دارد و بالزاک معتقد است خود وی جزو دسته سوم است. البته انکار نمی‌کند که استاندال به دو جریان دیگر نیز گوشه چشمی دارد، ولی با وجود این شیوه استاندال متعلق به قرن هفدهم و هجدهم است و اصولاً نمی‌توان با این شیوه جامعه امروز را تصویر کرد، که مستلزم تصاویر و خیالها و توصیفهای دقیق و کاربرد عناصر دراماتیک است. سپس لوکاچ در طول مقاله به تفاوت شیوه کار استاندال و بالزاک می‌پردازد. وی معتقد است، بالزاک در برخورد با رمانتیسیم آن را نفی کامل نکرد، بلکه آن را پذیرفت، ولی سعی کرد بر آن غلبه کند؛ برعکس، استاندال رمانتیسیم را کاملاً رد کرد. همچنین، این دو در سبک نیز با یکدیگر تفاوت دارند؛ چراکه استاندال معتقد به روان نوشتن است، ولی بالزاک بر خوش ساخت بودن جملات تأکید دارد.

در فصل چهارم، لوکاچ به مناسبت صدمین سالگرد زولا، شیوه و جهان‌بینی این نویسنده را مورد بررسی قرار می‌دهد. وی معتقد است، زولا با برداشت علمی به شکل مکانیکی با جامعه انسانی برخورد کرده و قادر به درک تحولات و حرکت‌های جامعه نبوده است. به همین دلیل، وی نویسنده‌ای ناظر و کناره‌گیر محسوب می‌شود که به عکسبرداری از واقعیات پرداخته و کمتر موفق به باز نمودن تحولات عمیق جامعه شده است. وی، بر خلاف بالزاک، چهرمانهایی متوسط و عادی را برمی‌گزیند. این امر باعث شده است که قهرمانان او چهره‌های شاخصی در ادبیات نباشند البته زولا در زمینه وصف پیرایه‌های بیرونی عصر جدید کاملاً موفق است، اما موفق به ایجاد و وصف رابطه تنگاتنگ انسان و محیط اجتماعی او نمی‌شود. از طرفی، با اینکه زولا به طبقات پایین جامعه می‌پردازد، اما با ترسیم نوعی سوسیالیسم آرمانگرا از درک سوسیالیسم انقلابی پرولتاریا و نقش کارگران در تحولات ناتوان است.

است، آشکار می‌شود. این است که بالزاک حق دارد، هنگامی که در دهقانان می‌گوید: «بگو چه داری تا بگویم چه فکرمی کنی.» (ص ۵۱) این جمله اخیر با اصل مشهور مارکسیسم، مبنی بر اینکه مناسبات و روابط اقتصادی (زیربنای مادی) تعیین‌کننده نوع آگاهی و ذهنیت آدمی است، مطابقت دارد.

از دیدگاه لوکاچ، ضعف عمده کتاب دهقانان در این است که بالزاک به حرکت‌های انقلابی کارگران بی‌اعتنا بوده و اصولاً درک صحیح و اصیلی از این جریانها نداشته و نمی‌توانسته پیش‌بینی کند که حرکت دهقانان و نویدی و سرخوردگی آنها جانشین پرولتاریا را می‌پذیرد تا بار مسئولیت را به دوش بگیرند و به سر منزل مقصود برسانند.

فصل دوم کتاب نیز به بررسی کتاب آرزوهای بر باد رفته اثر دیگر بالزاک اختصاص دارد که به چگونگی زوال و نابودی آرمانها و آرزوهای نظام بورژوازی می‌پردازد. این کتاب نیز سوگنامه‌ای است بر زوال ارزشهای بورژوازی به واسطه رشد سرمایه‌داری و از بین رفتن خرده مالکین بورژوا و صنعتکاران شهرستانی.

در این رمان، بالزاک به جریان کالاسازی ادبیات نیز توسط سرمایه‌داری پرداخته و چگونگی خرید و فروش محصولات فرهنگی را به مانند کالاها و اشیای مادی ترسیم می‌کند، که سرمایه‌داری با ولع فراوان آن را در خدمت اهداف خود می‌گیرد. با این همه، در این رمان، بالزاک قصد دارد پیشرفت و پیروزی سرمایه‌داری را در تمام جوانب، به خصوص در برخورد آن با فرهنگ و ادبیات، نشان بدهد. لوکاچ معتقد است در این رمان بالزاک نیز این نیروهای اجتماعی هستند که تعیین‌کننده موقعیتهای قهرمانان‌اند، و کلیت فرایند اجتماعی با کلیت قهرمانان او پیوسته است.

در فصل سوم کتاب، لوکاچ به مقایسه شیوه و سبک بالزاک و استاندال می‌پردازد. این فصل با بررسی نقدی که بالزاک بر کتاب صومعه پادام استاندال می‌زند، شروع می‌شود. بالزاک معتقد است ادبیات دارای سه جریان

دارد. وی معتقد است بالزاک نیز به مانند دیدرو به نسل رئالیستهای بزرگ متعلق است که به روند تحولات و فرایندهای اجتماعی و علل و عوامل آنها پرداخته و با توجه به اینکه درک اصیلی از شرایط و واقعیات اجتماعی و سیر حرکت سرمایه‌داری دارد، آثار او آینه تمام‌نمای رشد و انحطاط و دوره‌هایی از این نظام بوده و با آفرینش چهرمانهایی بی‌مانند مناسبات و روابط حاکم بر این سیستم را به نحو شایانی نشان داده است.

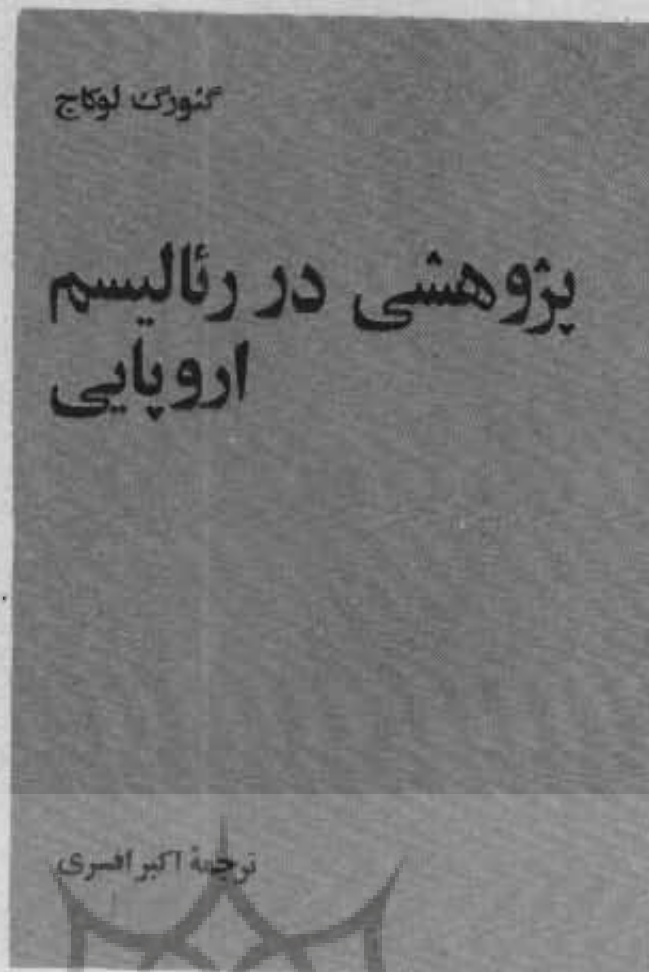
بالزاک در رمان دهقانان به بررسی علل و عواملی می‌پردازد که باعث ایجاد زمینه مناسب سقوط و نابودی اشراف شده‌اند و با ترسیم تراژدی سقوط مالکیت بزرگ اشرافی، چگونگی سقوط فرهنگی را نیز به نمایش می‌گذارد. در این رمان، بالزاک برای اولین بار برخورد واقعی طبقات اجتماعی روستا را با یکدیگر نشان می‌دهد.

لوکاچ معتقد است، «جوهر رئالیسم بالزاک این است که همواره موجودات اجتماعی را به مثابه مبانی آگاهی اجتماعی عرضه می‌دارد و این واقعیت دقیقاً در رهگذار و درون تضادهای میان موجودیت و آگاهی اجتماعی که ضرورتاً در هر طبقه موجود



فصل پنجم، با عنوان «اهمیت جهانی نقد ادبی دموکراتیک روسی» به نقش نقادان انقلابی روسی همچون بلیسنکی، چرنیشفسکی و دوپرولیو بوف می‌پردازد. وی معتقد است، این نقادان در حقیقت رهبران ایدئولوژیک دموکراتهای بنیادگرا در مبارزه بر ضد فلسفه بی‌رسم و سازشکارانه لیبرالها بودند. دیدگاه این منتقدین بر ماتریالیسم لودویک فویرباخ استوار است که ماتریالیسمی مکانیکی بود و بر تقدم هستی بر آگاهی انسان تأکید داشت. نظریات این متفکران با این که در تاریخ ادبیات به عنوان «نقد تبلیغی» طبقه‌بندی می‌شود اما در حقیقت اینان منتقدین حساس و صاحب‌دل و پرشور بودند که شناخت و ماندگاری بسیاری از نویسندگان و هنرمندان مشهور قرن نوزدهم روسیه همچون پوشکین و تورگینف و گانچاروف و سالتیکوف و شچدرین و داستایفسکی و تولستوی مدیون وجود آنهاست. این منتقدان با مبارزه علیه زیبایی‌شناسی مدافعان «هنر برای هنر»، اساس دیدگاه هنری خود را بر نفس زندگی قرارداده و با درک پیوند صورت زیبایی شناختی و ساختار اجتماعی معیارهای دگرگونه با زیبایی‌شناسان زمانه خود، در ارزیابی آثار هنری به کار می‌پرداختند، اینان با پرداختن به محیط اجتماعی و بازتاب آن در اثر هنری، دیدگاه روان‌شناسانه برای غور در اعماق روح شاعر را نفی کرده و به تحولات اجتماعی و سیر آنها و تأثیر آن بر هنرمند تأکید می‌کنند.

فصل ششم کتاب، تحت عنوان «تولستوی و تحول رئالیسم» طولانی‌ترین فصل کتاب است. لوکاچ مقاله خود را با نقل این سخن لنین که تولستوی را «آینه انقلاب روسیه» می‌نامد، شروع می‌کند. وی معتقد است تولستوی در زمانه‌ای که در اروپا رئالیسم رو به انحطاط می‌رفت، پرچم رئالیسم را بر فراز قله ادبیات روسیه برافراشت. او که اوضاع و احوال روسیه پیش از انقلاب را با همه «الزامات انسانیش» تمام و کمال به نمایش گذاشت، آینه‌دار زندگی دهقانان و زوال و سقوط اشراف و بزرگ مالکان روسیه پیش از انقلاب است. تولستوی، با توجه به نفرتی که



از سرمایه‌داری استبدادی داشت، در تمامی آثار خود ظلم و جور و یأس و سرخوردگی و بی‌انگیزگی این قشر رابه نمایش گذاشت، تا آنجا که در آخر عمرش - حتی در عشق و ازدواج - همه دروغها و ریاکاریها و انسانیت زداییهای را که ارمغان سرمایه‌داری بود ترسیم کرد؛ و با تمام امکانات، هستی غیرانسانی این نظام را به تفسیر نشست و قهرمانان و چهره‌مانهایی در ادبیات به یادگار گذاشت که بازتاب‌دهنده تمامی تضادهای زمان خود هستند.

شخصیتهای آفریده تولستوی، آدمیهایی هستند که در «عمل و کردار» نمودار می‌شوند. آنها در حیطه متقابل اوضاع و احوال خارجی و عواطف و اعمال آدمیان عرضه می‌شوند. از دیگر ویژگیهای آثار تولستوی، نفرت و ضدیت او با نظام رو به رشد سرمایه‌داری است. او چگونگی دگرپرسی نظام بزرگ مالکی و اشرافی را به سوی نظام سرمایه‌داری نشان می‌دهد؛ و فشار سختی که این نظام بر دهقانان وارد می‌کند، در آثار وی محوریت دارد. وی ناقل داستانهایی ماورایی و رمانتیک که بر تخیلی غلوآمیز بنا شده‌اند نیست، بلکه زندگی روزمره و زیر و بم تحولات اجتماعی برای او اساس نوشتن

است. با این همه، ضعف عمده تولستوی همان ضعف اسلافش (بالزاک و استاندال) است که از درک جنبش انقلابی طبقه کارگر عاجز است، و ضعف مضاعف او عدم درک نظام دیوان‌سالار سرمایه‌داری است، که بر خلاف وی، بالزاک در این زمینه شناخت روشنی دارد.

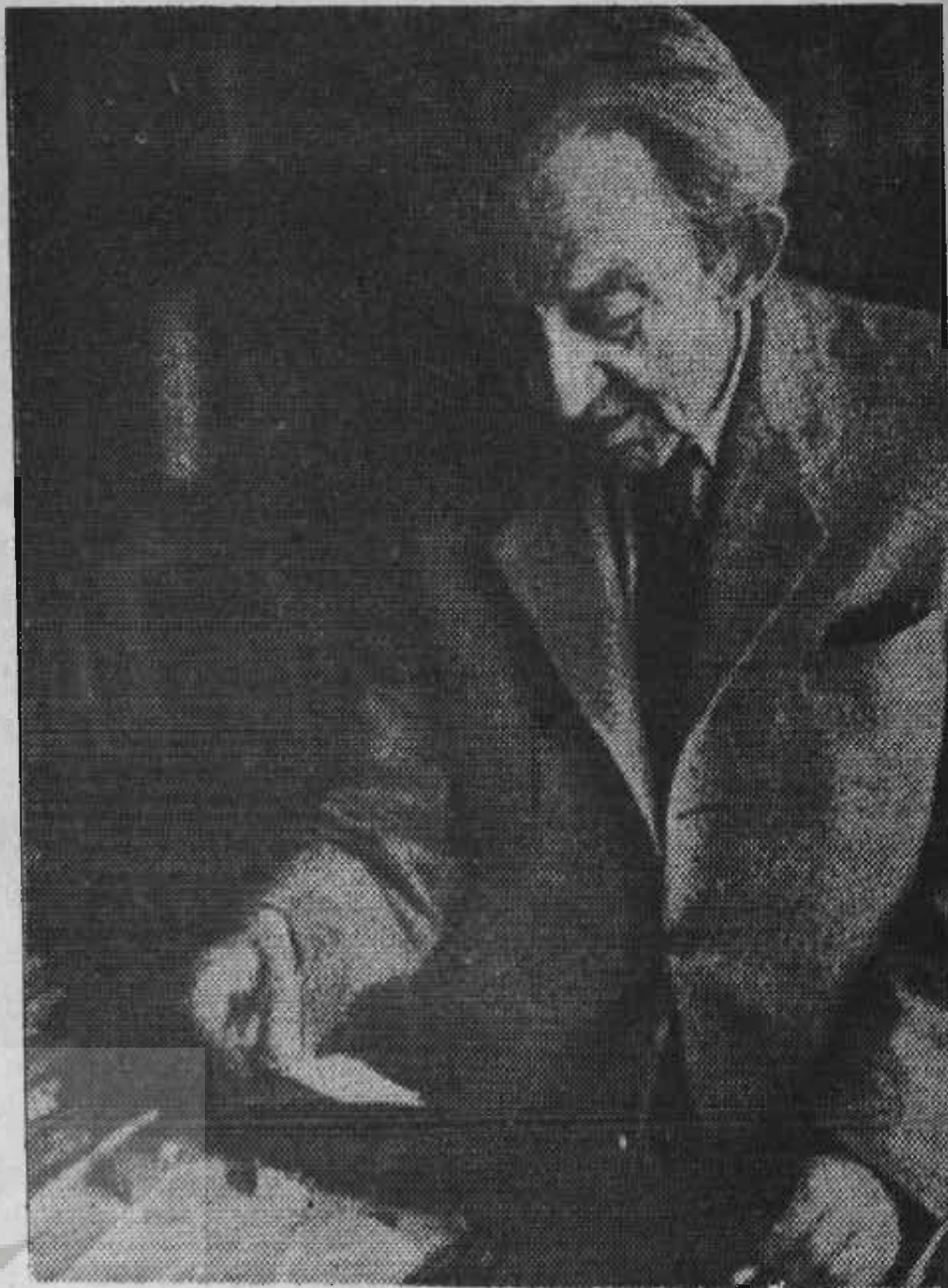
فصل هفتم با عنوان «کمندی انسانی روسیه پیش از انقلاب»، اختصاص دارد به تحلیل و بررسی مقام و موقعیت گورکی و آثار او در روسیه پیش و بعد از انقلاب. گورکی نویسنده مردمان اعماق و تیره‌روزانی است که جور و زیاده‌خواهی طبقات بالای جامعه در آنان نوعی آگاهی به وضعیت موجود را به وجود آورده، که همین آگاهی بر فاصله طبقاتی، اولین گام برای حرکت انقلابی سوسیالیسم است.

گورکی، در حقیقت، ترسیم‌گر تحول آدمها از طبقه‌ای به طبقه دیگر است. او سیر و حرکت آدمها را در بستر شرایط اجتماعی قلم می‌زند و به همین دلیل تحول و دگرپرسی نسلهای متفاوت در رمانهای او به چشم می‌خورد.

گورکی تنها نویسنده مورد بحث کتاب است که عمیقاً به نهضت انقلابی پرولتاریا توجه داشته و چگونگی شکل‌گیری این جریان را در قالب اعمال و کردار شخصیت‌هایش نشان می‌دهد. در حقیقت، او خالق قهرمانان انقلاب اکبر است؛ قهرمانانی با انگیزه و خشم انقلابی علیه سرمایه‌داری با دیدگاه مارکسیستی که در کوره حوادث آبدیده می‌شوند و به آگاهی ممکن می‌رسند. گورکی، به تعبیری، مورخ از هم گسیختگی، سیلان، زوال و بالندگی جامعه روسیه قبل از انقلاب است که چگونگی انحطاط سرمایه‌داری و پیدایش و جذب ایدئولوژیها را در آثارش عرضه می‌کند.

فصل هشتم با عنوان «لشوتولستوی و ادبیات اروپای غربی»، لوکاچ به بحث پیرامون چگونگی جهانی بودن نویسندگان می‌پردازد. وی با طرح این پرسش که «چطور بعضی نویسندگان جهانی می‌شوند؟» معتقد است نفوذ نویسندگان جهانی تأثیری دو رویه دارد، «از یک سو فرهنگ ملی خود را به سرزمینهای





- **لوکاچ: بالزاک در برخورد با رمانتیسم آن را نفی کامل نکرد، بلکه آن را پذیرفت، ولی سعی کرد بر آن غلبه کند؛ بر عکس، استاندال رمانتیسم را کاملاً رد کرد.**
- **از دیدگاه لوکاچ، رئالیسم سبکی در میانه سبکهای دیگر نیست، بلکه شالوده و سنگ بنای ادبیات است.**
- **شخصیتهای آفریده تولستوی، آدمهایی هستند که در «عمل و کردار» نمودار می‌شوند.**

پیش تعیین شده سبب می‌شود که خواننده در طول کتاب خسته و مأیوس شود؛ چرا که تمامی آنچه اصول نقادی لوکاچ می‌توان نامید، مثلاً در مقاله دهقانان یافت می‌شود و بقیه کتاب کم و بیش تکرار همان اصول و قواعد دیگر است. این باعث می‌شود خواننده در پایان کتاب احساس غبن کند که حجم بسیار زیادی را خوانده، اما میزان مطالب دریافتی‌اش کمتر از حد انتظار بوده است.

از طرفی، نگاه لوکاچ به آثار ادبی نگاهی از بیرون است. وی کمتر به ادبیات متن ادبی می‌پردازد و بیشتر پیرایه‌های بیرون اثر همچون «تحولات اجتماعی که باعث ایجاد اثر شده‌اند» و یا دغدغه یافتن هماهنگی و تناسب بین پیرایه‌های بیرونی و عناصر داستانی را دارد. و ذات اثر هنری به مثابه کاری که جوهره و جاودانگی‌اش را وامدار ادبیات است، فراموش می‌کند. آثار ادبی تا جایی برای او ارزش و اعتبار دارند که مبین حرکت‌های اجتماعی روزگار خود باشند، یا نقش فعال دهقانان و کارگران را در مبارزه طبقاتی نشان دهند، یا پرده از ماهیت ضد انسانی امپریالیسم سرمایه‌داری بردارند. به همین دلیل در نزد لوکاچ اثری که حاوی مسائل بی‌زمان انسانی است یا به حرکتها و خلع‌جانه‌های درونی می‌پردازد، آن جایگاه ویژه‌ای که اثر رئالیستی داراست، هرگز نخواهد یافت. حتی اگر جزو آثار ماندگار تاریخ ادبیات جهانی باشند، این تنگ‌نظری در جای جای کتاب باعث شده است که گاه دیدگاه لوکاچ تا حد موضع‌گیری سیاسی تنزل یافته و خشمگینانه جلوه کند. از طرفی، گاه چنان معیارهای ادبی را در خدمت دیدگاه‌های سیاسی قرار می‌دهد که خواننده احساس می‌کند قبل از آنکه با یک انسان صاحب نظر در حوزه نظریه‌های ادبی رو به رو باشد، با یک مبلغ سیاسی و اجتماعی سروکار دارد. □

مستمر در سطحی بالاتر و با عمقی بیشتر در کار باشد.» (ص ۳۱۷)
آخرین فصل کتاب اختصاص به نقش گورکی در ادبیات و در نزد مردم روسیه دارد. وی معتقد است گورکی در نزد مردم روسیه به مثابه استاد و مرشد انقلاب پرولتاریایی است. او - همچون گوته - نقش رهایی‌بخش را در ادبیات ایفا کرد و از آنجا که فرهنگ ادبی او برآمده از فرهنگ زندگی مردم روسیه بود، در تمام مراحل انقلاب روسیه با مردم همسو بود. وی همچنین معتقد است گورکی به خوبی نظرات مارکس و انگلس را مورد نقش کار در فرایند تکامل درک می‌کرد.

تبیین و تفسیر گشوزگ لوکاچ از آثار نویسندگان بزرگ رئالیست، در عین حال که در روشن‌ساختن و فهمیدن این آثار مفید و مؤثر است، مبین نوعی ارزیابی ادبی در تاریخ نقد ادبی است. لوکاچ با نگاه جامعه‌شناختی به آثار این بزرگان، گاه موفق به کشف قواعد و اصولی در این آثار می‌شود که بی‌شک اگر در ماندگاری آنها مؤثر نباشد در فهم خواننده از این آثار بی‌تأثیر نیست. با این همه، لوکاچ بیش از آنکه کاشف نقاط قوت این آثار از درون آنها باشد، با ذهنیتی از پیش تعیین شده به سراغ آنها رفته و در پاره‌ای از جهات این ذهنیت را بر آثار تحمیل کرده است. در کتاب مورد بحث، تمامی آثار نویسندگان با ابزار و معیارهای واحدی ارزیابی و تبیین و تفسیر می‌شوند. بالزاک با همان معیاری بزرگ دانسته می‌شود که تولستوی بزرگ و زولا کوچک شمرده می‌شوند.

در سراسر کتاب، مفاهیم و ترکیباتی از قبیل «بازتاب تحولات اجتماعی»، «تناسب چهرمان و واقعیتهای اجتماعی»، «تحول بخشی و حرکت آفرینی»، «سوسیالیسم انقلابی» و «زندگی به مثابه اتکاء آثار هنری» به چشم می‌خورد. معیار و ابزار واحد و ذهنیت از

بیگانه می‌برند و می‌شناسانند و مورد پذیرش آن سرزمین قرار می‌گیرند و از سوی دیگر فرهنگ ملی خود را مبدل به جزئی لاینفک از فرهنگ کشور مقصد می‌کنند» (ص ۲۹۵). وی همچنین معتقد است عوامل تعیین‌کننده اولیه در پذیرش چنین تأثیراتی نیازهای ادبی کشور پذیرنده یا مقصد است.

وی، سپس به نحوه برخورد منتقدین غربی به خصوص فرانسویان در مورد نفوذ تولستوی و آثار او می‌پردازد و در این مورد نظر شاو را در مورد نمایشنامه بیروی ظلمت تولستوی بیان می‌کند، وی همچنین نظر منتقدینی همچون بورژوا، تیپوده، آلن، ورستوایک، رومن رولان، بلوک و توماس‌مان را در مورد تولستوی مورد ارزیابی قرار می‌دهد. وی معتقد است بسیاری از منتقدین بر این باورند که تولستوی به دلیل نزدیک بودن به شخصیتهای اصلی فرهنگ کشور پذیرنده مورد توجه بوده است، چنانکه بلوک و رومن رولان، تولستوی را به مثابه خلف روسو در نظر می‌آورند، و توماس‌مان او را همسنگ گوته می‌شمرد، و شاو نام میلتون را در این مورد بر زبان می‌آورد. البته لوکاچ معتقد است، «جذب واقعی فرهنگی هرگز نمی‌تواند ایستا باشد، جز آنکه باز تولیدی

